

روایتی از فضای معنوی جبهه‌ها در ماه مبارک رمضان

## گردان بلال می‌گفت «مؤذن اذان مگو...»

۳۰ خرداد ۱۳۹۳ ساعت ۱۳:۱۷

بعد از نماز صبح تنها عزاداران آن روستای خالی از سکنه ما بودیم؛ سحرگاه بیست و یکم رمضان همه با این نوای بهمن سینه می‌زدیم که «مؤذن اذان مگو...».

در وبلاگ دست نوشته‌ها آمده است: بخشی از روزها و شب‌های ماه مبارک رمضان سال ۶۵ را در چوئبیده گذراندیم. روزه نمی‌گرفتیم اما مثل یک روزه‌دار رفتار می‌کردیم. نه از حیث خوردن و آشامیدن که ما در این مورد چاره‌ای نداشتیم اما بچه‌هایی که از پیچ انگیزه برگشته و آماده رفتن به خط فاو بودند مدت‌ها بود که روزه بودند.

خیلی از بچه‌های جنگ در آن دوره همیشه روزه بودند؛ الان هم اگر بگردیم هنوز بسیاری از آنهایی که زنده مانده‌اند و بزرگترین غنیمت را از جبهه بردند مثل یک روزه‌دار رفتار می‌کنند؛ کمترین نشانه‌اش این است که حق الناس گردنشان نیست.

آنهایی که از صبح تا شب به دیگران تهمت می‌زنند، ترور شخصیت می‌کنند، توهین و القاب سخیف خیرات می‌کنند و درباره دیگران دروغ می‌گویند و کینه و نفرت می‌کارند از خدا دور می‌شوند و قلبشان آرام نخواهد شد؛ از این افراد بندرت در جبهه پیدا می‌شد؛ تمامی آنهایی که شهید شدند برویم روزهای آخر حیاتشان را بخوانیم؛ آنهایی را که خود ما از نزدیک دیدیم تجسم آرامش بودند.

در چوئبیده نمازخانه‌ای با چوب‌ها و شاخه‌های نخل‌ها بنا کرده بودیم و همه مراسم را همانجا برگزار می‌کردیم؛ در گردان بلال رسمی بود که از سال‌های قبل به ارث رسیده بود و آن قرائت زیارت عاشورا بعد از نماز صبح بود و بعضی وقت‌ها دعای عهد خوانده میشد.

در ایام ماه مبارک برنامه قرائت یک جزء قرآن هم بود و همه اینها باعث ایجاد فضای معنوی در گردان می‌شد؛ ماه مبارک آن سال برنامه‌های خوبی اجرا شد؛ با همت حاج احمد کیانی مسابقات حفظ قرآن برگزار شد؛ بنا بود فقط جز سی‌ام قرآن حفظ شود.

نعمت خادمعلی هم به حاج احمد کمک می‌کرد؛ جوایزش را هم خود حاج احمد تأمین کرده بود؛ بیاد دارم که محسن آهوزاده و ناصر رخ فیروز جزء سه نفر اول بودند و به هر کدام یک دریل جایزه دادند.

همین نوع جایزه باعث شد که بعضی از بچه‌ها مثل نبی هکوکى و سید عزیز آشنا سربسر حاج احمد بگذارند.

نبی و سید عزیز به مزاح می‌گفتند که هر کس یک جز دیگر از قرآن را حفظ کند به او موتور جوش جایزه می‌دهند و هر کس کل قرآن را حفظ کند سر چهارراه نادری اهواز یا چهارراه سی متری دزفول یک مغازه دو نبش جایزه می‌دهند؛ چون حاج احمد جوایز را از اهواز تأمین کرده بود.

اما نقش حاج احمد کیانی در گردان بلال از جهاتی مهم بود و این نقش بعد از شهادت سید جمشید در کربلای چهار تا حدودی پررنگ‌تر شد و حاج احمد در مدت حضورش در گردان بلال این نقش را با صداقت بازی کرد؛ او در فرصت‌های بین نماز مغرب و عشا گاهی وقت‌ها برای بچه‌ها صحبت می‌کرد.

شب‌های قدر را احیا گرفتیم گو اینکه احیا و شب زنده داری بسیاری از نیروها مختص به شب‌های قدر نبود؛ در آن شب‌ها بود که حس می‌کردیم جای شهدای والفجر ۸ خیلی خالی است؛ در دعاها همه سر به زیر انداخته و چفیه‌ها را پوشش دیدگانشان کرده بودند تا هر جور دوست دارند با خدا گفتگو کنند.

من همیشه این شعر فواد کرمانی را زمزمه می‌کردم که در خانه دل ما را جز یار نمی‌گنجد / چون خلوت یار اینجاست اغیار نمی‌گنجد.

شب‌های ضربت خوردن و شهادت حضرت علی (ع) در ذهن من ماندگار است؛ شب بیست و یکم من از نعمت خادمعلی خواستم تا شعری بخوانم؛ او هم وقتی را آزاد کرد و من یک مثنوی خواندم؛ علی را وصف در باور نیاید / زبان هرگز ز وصفش بر نیاید.

بعد از نماز صبح تنها عزاداران آن روستای خالی از سکنه ما بودیم؛ کسی فانوس بدست در جلوی هیئت راه می‌رفت و صدای بچه‌هایی مثل سید حسین آذرنگ و بهمن درولی در کوچه‌های تنگ و تاریک با خانه‌های گلی روستا فضای حزن‌انگیزی را بوجود آورده بود.

ما البته به نوحه‌های سید حسین بیش از نواهای بهمن عادت کرده بودیم؛ اما سحرگاه بیست و یکم رمضان همه با این نوای بهمن سینه می‌زدیم که «مؤذن اذان مگو...» ما در همنوایی با بهمن نه با صوت خوب که با صفای دل بهمن سینه می‌زدیم.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۳۵۰۲۸/گردان-بيلال-گفت-مي-بيلال-گردان/۳۵۰۲۸>